

# بحران شعر و راه‌برون رفتن از آن

علی باباچاهی

## (( مقدمه ))

در پی دعوت به نشست در باب «بحران شعر»، آقای «علی باباچاهی» به علت پیش آمد مشکلی از حضور عذر خواستند و لذا از ایشان خواستیم که نظرات خویش را در این باب مکتوب نمایند که بزرگوارانه اجابت کردند. فرهنگ توسعه

## ۱- تعریف لغت‌نامه‌ای بحران؛ تغییر

حالت ناگهانی مریض تب‌دار که منجر به بهبود یا مرگ او بشود.

از همین منظر بحران زایمان، بحران روحی و ... نیز تداعی می‌شود که می‌تواند تولد نوزاد و امنیت و انبساط روحی فرد بیمار را هم تجسم بخشد. مرگ در این میان، چند صد قدم دور تر ایستاده است. دوست‌تر دارم نیمه‌ی پُر لیوان را ببینم!

بر مبنای تعریف و تصور بالا لاقبل با دو نوع بحران مواجهیم: ۱- بحران تیره ۲- بحران روشن. لاقبل این که نباید و یا نمی‌توان بحران را معادلین بست، انحطاط، زوال و ... قرار دهیم.

این پرسش هم البته برای من پیش آمده است: آیا شعر و ادبیات بی‌بحران مثل افغانستان یا تاجیکستان را می‌توان مولد و مطلوب و یا فراگیر و فرداعلا دانست؟! اگر با چند و چون جوامع بی‌بحرانی هم‌چون سوئیس کاری ندارم، از این روست که ممکن است از عهده‌ی پاسخگویی دقیق و درست آن بر نیایم. شاید هم شکسته نفسی می‌کنم!

با این حساب بحران، لزوماً نشانه‌ی مرگ و زوال نیست و نقد بحران شعر، در پیوند با نقد روابط و رویدادهای سیاسی - اجتماعی صورت می‌گیرد؛ نقش کیش طلبیدن که نه، نوعی نفس کشیدن است. اعتراض به نارسایی‌های اقتصادی - فرهنگی است. و از سویی، اعتراض به مرگ است و اعتراض به مرگ یعنی میل مفرط به زندگی از نو، و اصرار بر حق ادامه‌ی حیات.

به گمان من، برای تبیین مفهوم بحران از نوع روشن آن نیز باید پرسش‌های غیر کلی و توجه به جزئیات امور (هنری - سیاسی) را مد نظر قرار داد.

مثلاً: چرا مردم کشور ما کم‌تر شعر می‌خوانند؟ بر همین پرسش کمی درنگ می‌کنم. الف - آیا واقعاً مردم کم‌تر شعر می‌خوانند؟ ب - کدام مردم؟ ج - کدام شعر؟

د - مردم کدام کشور، از مردم کشور ما بیش‌تر شعر می‌خوانند؟

تصور من این است که بخش چشمگیری از مردم، به بخش چشمگیری از شعر در حال حاضر، علاقه‌ی چشمگیری نشان می‌دهند. شاعران مورد علاقه‌ی این بخش از مردم را نام می‌برم، تا علت این رویکرد را کم و بیش احساس کنیم و شأن شعر خوانی آنان را نیز دریابیم.

الف - فریدون مشیری، حمید مصدق، و در درجه‌ی بعد سیدعلی صالحی و از منظری دیگر مریم حیدرزاده و حتا فرد منتسب (متهم)؛ به شاعری هم‌چون حسین پناهی.

ظاهراً شعر سیدعلی صالحی از جنس دیگریست، اما نیک اگر بنگریم، (و کاتالیزورهایی هم‌چون خسرو شکیبایی و ... را هم که نادیده بگیریم) وجه مشترک شعر این شاعران در رقت قلبی (و گاه تظاهر به رقت قلب) است که مورد توجه افرادی قرار می‌گیرد که شعرهای رقیق و گاه خیلی رقیق را بیش‌تر دوست دارند.

من مردم اما تعدادی از شعرهای سیدعلی صالحی را بسیار دوست می‌دارم.

ب - بخش چشمگیری از مردم، شعر بخش دیگری از شاعران امروز را دوست دارند:

شاملو، فروغ، سپهری، اخوان ثالث و ... بخشی از این مردم، همان مردمی هستند، که در بند الف به آن‌ها اشاره شد. این مردم عزیز، معمولاً شعرهای ضعیف و درجه چندم شاملو و غیره را عزیز و گرمی می‌شمارند؛ عاشقانه‌های پرای تو می‌میرم اگر شعر مرا بخوانی و حماسه‌هایی که بر محوریت تیز تغییر جهان، ساخته و پرداخته شده‌اند؛ فرهیختگان اقتصاددان، نویسندگان مشهور مردمی، مفسرین و منتقدین اختصاصی، سیاسی کاران سابق اکنون بساز و بفروش، طبیبان حاذق که در هر روز، سیصد بار، نبض‌اش را می‌آزمودند (و از این کارشان همواره در خلسه بودند) و بالاخره کیش‌های شیانه روزی! را هم باید در صف همان مردم عزیز قرار داد، که انگشتشان را از روی شعرهای ضعیف این شاعر و دیگر شاعران بند ب بر نمی‌دارند. بخش دیگری از مشتاقان شعر این شاعران اما، برای شعر امروز و هم چنین شعرهای دیگری از این شاعران، شأن و مرتبه‌ای ممتاز و منحصر به فرد قایل‌اند.

پس چنین به نظر می‌رسد که مردم هم‌چنان با شعر میانه‌ی نسبتاً خوبی دارند. تنها تناقض و اغتشاش را لازمه‌ی تحول می‌داند. به گمان من

وقتی شعر پیشتاز، تناقض و اغتشاش را از سر می‌گذرانند با استقبال بیش‌تر مردم روبه‌رو می‌شود. و ما اکنون شاهد آرامش و بی‌حادثگی در شعر شاعرانی هستیم که شعرهایی ممتاز و منحصر به فرد سروده‌اند: تأیید ارزش‌های تثبیت شده؛ بحث در این نیست!

ج - بخش چشمگیری از شاعران هم، شعرهای چشم‌گیر تعدادی از شاعران را می‌خوانند. این‌که بیسندند یا نه، بحث دیگری است. مثلاً نیما هنوز هم شاعر شاعران است. منظوره البته این نیست که او بهترین شاعران است؛ شاعری است که شعرهای او را فقط (بیش‌تر؟) شاعران می‌خوانند. شعرهای رؤیایی غالباً از کمبود تیزآز رنج می‌برد. (نمی‌برد؟) او به هزار و یک دلیل - مثبت یا منفی - نه از بخت مشیری و امثال او و نه از اقبال شاملو برخوردار است. این میان خوش دست و پای می‌زند.

پس مردم (شاعران نیز!) به شعر چندان بی‌علاقه نیستند!

۲- بخوانیم یا نخوانیم؟ چه طور و چرا بخوانیم؟ خواندن این‌گونه شعرها دل خوش می‌خواهد؟

شاعران متفاوت‌نویس بحران سازند، هم‌چنان که آرامش و بی‌حادثگی، از تعطیل بحران خبر می‌دهد! آیا هر نوع متفاوت‌نویسی و به تبع آن ایجاد بحران، نوید دهنده‌ی آینده‌ای روشن در شعر امروز خواهد بود؟ و به این نوع خاص از بحران آیا باید دل بست؟ در دهه‌ی هفتاد با نوعی شعر که ظاهراً (و شاید به واقع) بحران ساز است رو به رو می‌شویم: شعر در وضعیت دیگر که من آن را زیر عنوان شعر پسانیمایی قرار داده‌ام.<sup>(۱)</sup>

در این شعر، قواعد بازی عوض شده است. تعویض قواعد بازی اما از سر نشدن، صورت نگرفته است، این تغییر هم ناظر بر فرقه‌شدگی و یا احساس انجماد در جوانی از شعر مدرن امروز است و هم به تغییر قواعد بازی در عرصه‌های سیاسی - اجتماعی نظر دارد: مفاهیم چالشگرانه، جبراً رو به سوی مکالمه‌ای متفکرانه دارند. حتا شعارهای شعورمند نیز به محوریت گفتمان می‌پیوندند. و گفتمان، سبب قرمزی نیست که به سادگی بتوان آن را از شاخه چید، بل که طفل معصومی است که باید با ظرافت و تمهید بسیار آن را از محاصره‌ی آفت‌ها و آسیب‌ها نجات داد. گفته‌ام این را و بار دگر می‌گویم که ادبیات (و شعر) براندازی در دو دهه‌ی اخیر موجبیت تاریخی خود را از دست داده‌اند و این خود بستر اقتصادات شعری متفاوت را فراهم می‌سازد که شعر پسانیمایی نیز معطوف به چنین راه و روندی است. می‌گویند این وضعیت دیگر در شعر، فرایند کدام تغییر و یا حادثه‌ی جدید در امور سیاسی - اجتماعی است؟ در این جا تغییر را صرفاً معادل جنگ و یا انقلاب قرار می‌دهند. حال آن‌که ضرورت درک توسعه سیاسی، تمرین

دموکراسی، حتا برخورد های جناحی تشنج آفرین و قدرت طلبانه معظوف به دگرگونی های تدریجی است که می تواند زمینه ی دگرگونی اجتماعی - سیاسی شعری باشد که از منظری ناخلف افتاده است. شعر در وضعیت دیگر فراتر از این کنش ها و تنش ها نوشته می شود و این نکته را هم فراموش نکنیم که گاه رویدادهای فرهنگی از رویدادهای سیاسی - اجتماعی سبقت می گیرند. به هر حال شعر در وضعیت دیگر، می خواهد از الزامات و تقیداتی که بر اثر استقرار و اقتدار نوعی شعر خاص پدید آمده، فرآزوی کند؛ بنابراین به جای ارجاع به تجربه های دیگران، دست به ابداع می زند. ابداع در وضعیت دیگر گاه به طرح مباحث فلسفی - هنری فلاسفه ی متأخر نگاهی انتقادی دارد. بدین معنا که شعر در وضعیت دیگر به ارتزاق فرهنگی می اندیشد، و نه به انطباق اجباری خود با دیدگاه فلاسفه ای که در نظریاتی خودشان هنوز حیران اند در مثل، شعر پسانیمایی می تواند نگاهی کم و بیش موافق با مقوله ی ساخت شکنی داشته باشد؛ آن جا که ساخت شکنی، زمینه ساز نوعی نسبیّت باوری است. بدین معنا که احکام قطعی به تردید نگریسته شود و تقابل ها - ذهن / عین، خیر / شر، فرشته / ابلیس و ... مورد بازنگری قرار گیرد تا بالاخره به نفی قطعیّت نقش ها بینجامد. به گمانم ذهنیت هایی که جاسعه و جهان را کلیتی اورگانیک و یکدست می پندارند، این نوع گرایش به مقوله های فرهنگی را که با فرهنگ بومی ما چندان سر ناسازگاری ندارد، رونویسی از الگوی وارداتی می دانند.

**● در این شعر، قواعد بازی عوض شده است. تعویض قواعد بازی اما از سر تفنن، صورت نگرفته است، این تغییر هم ناظر بر فر به شدگی و یا احساس انجماد در جوانی از شعر مدرن امروز است و هم به تغییر قواعد بازی در عرصه های سیاسی - اجتماعی نظر دارد: مفاهیم چالشگرانه، جبراً رو به سوی مکالمه ای متفکرانه دارند.**

بنویس، به شیوه ای که بسیار مدیون پیش زمینه های سنتی است!  
بی وزن بنویس، به شیوه ای که من می پسندم  
باززن بنویس، به شیوه ای که من می پسندم

طوری بنویس، که ذوق مترقی من جریحه دار شود  
سر به آقا بنویس، سر به زیرباش و بنویس  
فعل ها را فقط به قرینه ی لفظی و معنوی حذف کن، وگرنه دماغت را  
عنصر روایت را به سنت حکایت در آمیز،  
خط روایات را، به هم نزن، روایت خطی بهتر است! وگرنه روایت غیرخطی ابهام آفرین می شود، به ایجاد فضاهای محذوف فکر نکن، پایان بندی شعرهاست باید قابل پیش بینی باشد، انفصال ها و گسست های تلخ شطح گونه را به کناری بگذار، خلاصه از من به تو نصیحت که معقول بنویس تا مقبول واقع شوی!

و چنین است که بحران ساز می شوی. ویروس چنین بحرانی اگر به شعر افغانستان و یا تاجیکستان سرازیر شود؟! بحران اما در این جا به معنای فرازوی شاعر از خود فعلی و شعر تثبیت شده - گیرم مدرن و مترقی - است. این بحران به مخاطب نیز سرایت می کند. بگذریم ...  
اما به خدا قسم که عامل این نوع بحران (تیره یا روشن؟!)) تنها من نیستم. چرا که در دهه ی هفتاد علاوه بر شور آفرینی های تنی چند از شاعران نسل های پیشین دو مجموعه شعر به چاپ رسید که با نگاه های سلبی و ایجابی بسیاری مواجه شد. خطاب به پروانه های دکتر رضا براهنی و نم نم بارانم بنده که علی بابا چاهی باشم. بیش از چهل نقد بر نم نم بارانم نوشته شد (توطئه ی سکوت چه معنی می دهد!)

کتاب شعر براهنی نیز مورد عتاب و عنایت دوستان و غیردوستان او قرار گرفت. در همان سال ها از من پرسیدند که در مورد تفاوت شعر غیرنیمایی براهنی و شعر پسانیمایی خودتان توضیح دهید. و من توضیح دادم: براهنی، در مؤخره ی کتاب خطاب به پروانه ها می گوید نشان دهد که او دیگر شاعری نیمایی نیست. به گمان من اما بخشی از شعر امروز مدت ها است که از مرحله ی نیمایی - به ویژه از ناحیه ی وزن که مورد نظر دکتر براهنی است - فرارزوی کرده و به مرحله ی شعر غیرنیمایی وارد شده است: اسماعیل و ظل الله براهنی نیز ... و چیزهایی دیگری هم گفته ام (۲) من اما بر خلاف آقای دست غیب تعدادی از شعرهای این کتاب را می پسندم. دست غیب گویا معتقد است که براهنی باید تا ابد شعر بد بگوید. شعرهای اخیر براهنی را بدون تعارف من هم دوست ندارم.

خب! این یک شریک جرم!

برویم سراغ شریک جرم های دیگری!  
توجه به کلیات ویسی توجهی به جزئی نگری و جزئی نگاری از ویژگی های شعر پیش از انقلاب است. جامعه ی بعد از انقلاب به تدریج و فراسوی آشفتگی ها، تنش ها و بحران آفرینی هایش، کم و بیش مؤلفه های خودش را - اگر نگوئیم تثبیت - لااقل تعیین می کند. تعیین مؤلفه های جامعه، نسل جوان را بیش تر به صحنه شعر می کشاند و نسل غیر جوان را نیز از بلاتکلیفی در حوزه های ذهن و زبان می رهاشد.

تشکیک در نگرش های ایدئولوژیک و اقتدارگرا، نوع دیگری از نوشتن را ایجاب می کند. نسلی از راه می رسد - که با نسل قدیم گاه به عمد و از سر خودنمایی - در تقابل است: بروز نوعی بحران که لازمه ی آفرینش هنری است.

لحن خطایی - حماسی، کلیت گرایی و کلی گری کم و بیش به چاشنی رانیده می شود. فصاحت گفتاری - که می توان گفت از سعدی به فروغ و سپهری به ارث رسیده است - جای خود را به بلاغت نوشتاری می دهد. نسل جوان اما می گوید همه را به نفع خودش مصادره کند و صدایش را هم در نیابد که سی، چهل سال پیش وزن حسی، گفتاری فروغ، لحنی مکالمه ای به شعر او بخشیده است. به هر صورت نسل جوان و تنی چند از شاعران نسل غیر جوان - گرانسال و میانسال - حذف، حفظ، ارتقاء را شعار حرکت های جدید خود قرار می دهند. شعرها، سمت و سوی تک گویانه و غیر ایدئولوژیک پیدا می کنند. خواننده های باهوش تر، با حرکت های جدید همراه می شوند. گروه دیگری اما که گرفتار اعتقادات ذهنی خود هستند از حرکت باز می مانند. کو حرکت؟ جایه جایی مخاطب ها، و عدم موازنه ای که در این میان احساس می شود چیزی است که می توان آن را بحران مخاطب نامید. هر قدر شعر، شعورمندتر می شود و از شعارها که دیگر بسیار رسمی و نه معترض به نظر می رسند، فاصله می گیرد، بخشی از شعر تنها تر می شود و غیر سودمند و چیزی که به درد کاری نخورد، گرهی را بازی نکند و دست را به مشت تبدیل نکند، چه فایده؟

همین نگاه انتقادی است که به جای خود، پدر شعر معاصر را درمی آورد. اتهامها آغاز می شود: شعر معاصر، بی خاصیت شده کو فریاد اعتراض؟ کو تو اگر بشینی / من اگر بنشینم؟ کو شمشیری که سر نابکاران داخلی و امپریالیسم جهانی را از تن اش جدا کند؟

من آدم هایی سراغ دارم که فقط شعرهای شاملو را می خوانند. این کار گرچه تحسین برانگیز است، اما جای تأمل بسیار دارد و اما اندک اندک جمع یاران می رسند:

**● توجه به کلیات و بی توجهی به جزئیات و جزئیات و جزئیات و جزئیات از ویژگی‌های شعر پیش از انقلاب است. جامعه‌ی بعد از انقلاب به تدریج و فراسوی آشفتنی‌ها، تنش‌ها و بحران‌آفرینی‌هایش، کم و بیش مؤلفه‌های خودش را - اگر نگوئیم تثبیت - لاقلاً تعیین می‌کند. تعیین مؤلفه‌های جامعه، نسل جوان را بیش تر به صحنه شعر می‌کشاند و نسل غیر جوان را نیز از بلا تکلیفی در حوزه‌های ذهن و زبان می‌رهاند.**

مفید بفرمائید! عبدالعلی عظیمی، رضا چایچی، کامران بزرگ‌نیا وارد می‌شوند. آدینه: بفرمائید! رضا چایچی، تازنین نظام شهیدی، احمد فریدمند، بهزاد خواجات، بهزاد زرین پور، محمد قاسم‌زاده (هیوا مسیح)، شهرام رفیع‌زاده، مسعود جوزی، ابراهیم رزم‌آرا و ... سلامی و وارد می‌شوند.

دنیای سخن، گردون، و ... گلشیری الحاق، چه حقی دارد بزگردن جزئیات نگاران شعر امروز! ۳- شاعر ارجمند متوجه آتشی می‌گوید: «بحران در شعر زمانی پیش می‌آید که شاعر با حذف سنت‌ها و ریشه‌ها و بیگانه با اقتضاهای اجتماعی، شعری دیگرگونه به وجود آورد.»

شاعر ارجمند دیگر شمس لنگرودی هم می‌نویسد: «شعر امروز دچار نوعی گسیختگی فرهنگی است که همین امر آن را در نظر جامعه، بیگانه جلوه می‌دهد. جا دارد شاعران در این باره بیش تر بنویسند.»

**آتشی و لنگرودی** صراحتاً اشاره به شعر در وضعیت دیگر دارند (شعر پسانیمایی و شعرهای قبلی که به هر صورت از دیدگاه‌های فلاسفه‌ی متأخر، متأثر شده‌اند؛ و شعرهایی که خیلی متظاهرانه پسا پسا می‌کنند و مصرانه و بی توجه به خصوصیت ملی - قومی ما درصدد انطباق خود با آخرین ایسم‌های وارداتی‌اند.) من از شعر در وضعیت دیگر البته در صورتی دفاع می‌کنم که نگاه و نگارشی تازه و در نهایت، این جایی را مطرح می‌کند / و دیگر هیچ!

اما به رغم تایید و یا انکار نظر این دو دسته عزیز، عدم رویکرد مردم به شعر ارتباط بسیار تعیین کننده‌ای به شعر متفاوت و شاعران متفاوت نویسنده - مثبت یا منفی ندارد. و اما چرا؟

مگر چند نفر از چند ده نفری (که البته به جز و به طور حرفه‌ای) در کار «دل» اند، یا در «گل» ماندند؟ بدین معنا که سنت‌ها و ریشه‌ها را به کنار گذاشته و دچار گسیختگی فرهنگی اند؟

شاعرانی را که هر یک البته با شأن هنری خاص خودشان - به نگارش‌های نامعقول علاقه و عنایتی ندارند و بعضی هاشان در نوعی نو نگاری مشخص ترند نام می‌برم تا بعد چه پیش آید: احمد شاملو، نصرت رحمانی، مفتون امینی، منوچهر آتشی، م آزاد، فرخ تمیمی، محمد علی سپانلو، محمد خفقی، جواد مجابی، محمد مختاری، منصور اوجی، کاظم السادات اشکوری، ضیاء موحد، کیومرث منشی زاده، عمران صلاحی، پرویز خائفی، عظیم خلیلی، شمس لنگرودی، میرزا آقا عسگری، مسعود احمدی، هرمز علی پور، محمد باقر کلاهی اهری، شاپور بنیاد، اورنگ خضری، بیژن نسجدی، غلامحسین نصیری پور، فیروزه میزانی، ایرج ضیائی از نسل جدید هم بسیاری از شاعران را می‌توان نام برد که ناهمواری‌های نگارشی را بر نمی‌تابند. شعرهای ساده و مؤثری می‌نویسند که به برخی از آن‌ها - گیرم به مناسبتی دیگر - پیش از این و در همین مقاله اشاره کردم.

بنابراین کس یا کسانی که این وسط ناخلف افتاده‌اند به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسند. (البته از نسل‌های پیش) از نسل جوان چه طور؟ البته آن خود حکایتی دگر است! اگر و مگر و اما و آیاهای بسیاری می‌طلبید.

به عینه می‌بینم که شعر شاعران نسل‌های پیش نه با پسرقتی همراه بوده و نه با گره‌هایی ناگشودنی! جز در مواردی اندک، شاعران مورد اشاره، به نو کردن خود پرداخته‌اند. در این میان آتشی، سپانلو، محمد مختاری، مسعود احمدی، کلاهی اهری و ... مشخص ترند. البته من شخصاً دنبال نوعی گیری از نوع آه، بیابان - تأکید می‌کنم گیری - در کارهای اخیر سپانلو هستم که نمی‌گویم یافت می‌شود، اما یافت می‌شود! اما شعر او بسیار پرداخته تر شده است.

با این حساب، اشکال را - این که مردم کم تر شعر می‌خوانند - در جای دیگری باید جستجو کرد بحران - کم خوانی شعر؟ - به رکود شعر ارتباط چندانی ندارد! لاقلاً به رکود شعر شاعرانی که پیش از این نیز چیزی بیش از این نبوده‌اند: پس چه افتاد این گلستان را چه افتاد؟

ببینید! من به خاطر دارم که در ده شب شعر کانون (در انجمن فرهنگی ایران - آلمان) برای شاعران نه چندان ممتازی در مثل محمد خلیلی، مردم لابد شعرخوان، بیش از ۵ دقیقه (کم نیست!) در حال حاضر کم تر کسی رغبت خواندن آن را دارد.

دست می‌زدند! حالا چه طور؟ علت این استقبال را هر کسی درمی‌یابد: چیزی که ربط چندانی به شعر ندارد. به گمان من شعرهای آقای خلیلی خصوصاً در مجموعه شعر اخیرش - سوخته زاران - به شدت تکانی خورده است.

**● به عینه می‌بینم که شعر شاعران نسل‌های پیش نه با پسرقتی همراه بوده و نه با گره‌هایی ناگشودنی! جز در مواردی اندک، شاعران مورد اشاره، به نو کردن خود پرداخته‌اند. در این میان آتشی، سپانلو، محمد مختاری، مسعود احمدی، کلاهی اهری و ... مشخص ترند.**

بحران یا تعریف عام آن احتمالاً در بیرون شعر، دست تکان می‌دهد. بنابراین بی‌انصافی است اگر کاسه کوزه‌ی بحران را بر سر شعر معاصر بشکنیم. شاید جای یادآوری این نکته همین جا باشد که من چیزی را به ایسم شعر گروهی نمی‌شناسم. بدین معنا که تعالی شعر هر دورهای با تعداد انگشت شمار شاعران آن دوره قابل تشخیص است. این همه اسم را که از شاعران دهه‌ی چهل نام بردم در آن زمان هم چندان شاخ شمشاد نبوده‌اند! رویکرد مردم - البته به فرض - به شعر این شاعران اصلاً رشک‌انگیز نیست، همان طور که کم توجهی به شعر آن‌ها نمی‌تواند اشک‌انگیز باشد! اگر فرض را بر این بگذاریم که مردم (مردم به طور کلی) به شعر همی این شاعران علاقه مند بوده‌اند معلوم است که این مردم خیلی عزیز، خیلی همه چیزخوان بوده‌اند. با پیش فرض‌های من البته به این نتیجه هم می‌رسیم که شعرخوانی گروهی، قابل تصور تر از سرودن شعر به صورت گروهی است. با این توضیح که شعر خوب را فرد می‌سراید اما خواننده‌ی شعرهای خوب (و بد) را افراد تشکیل می‌دهند. این هم از افتضاحات شیخ ما! دیگر این که فقط با فطرت شاعرانه می‌توان شعر (مخصوصاً شعر خوب) سرود. می‌توانید بفرمائید این یک تصور عقیب مانده است، سعی و تلاش البته بر نوع امرار معاش (شعر) می‌افزاید؛ با دانش صرف، هرگز! دانش را باید خیلی خوب کوید و آن را با منش شاعرانه، قاطی کرد و بعد اگر اشتباه نکنم در مقطعی از زمان، جامعه سفارش دهنده‌ی نوعی خاص از شعر است. زمستان اخوان، شعر بسیار خوبی است، اما در حال حاضر کم تر کسی رغبت خواندن آن را دارد.

برای روزنیرگ های ۱.۵. سایه نیز همین طور: خبر کوتاه بود اعدا نشان کردند، آی آدم های نیما، «عبدوی جط» آتشی، «نو آگر بنشین...» صدق، خورشید و خارهای این جانب که فرموده بودم: من از آیشخور غوکان بید آواز می آیم و...  
گویا جامعه در حال حاضر، سفارش دهنده ی هیچ نوع شعری نیست.

شاگران اما بدون سفارش هم فعلاً هر یک در خور حال و احوال طبیعی و مصنوعی خودشان شعرهایی می نویسند. اگر بازار قدری کساد است، ربط چندانی به نامرغوب بودن جنس ندارد. مردم فعلاً دستشان خالی است، وگرنه دیدیم در دهه ی چهل، مردم، کرباس را هم چون گلی یاس به خلوت و خانه های خود می بردند. می بینیم که شور سیاسی لااقل در شعر فروکش کرده و جای خود را کم و بیش به نوعی شعور و معرفت فلسفی داده است؛ شعر عاشقانه هم محلی از اعراب ندارد. این یکی البته به تعریف امروزی تری نیاز دارد.

مجادله - شعر جدلی - یعنی چه؟ مکالمه - شعر دیا - مونولوژیک (تک گفتاری - درون نگارانه - چنین چیزی) یعنی چه؟ مکالمه در شعر (و جامعه) باید از نو تعریف شود، چیزهایی به کلی طرد و چیزهایی دیگر تثبیت شود. آیا باید باز هم منتظر دریافت سفارش اجتماع بود؟ من شخصاً سفارش اجتماع را به صورت نوعی تکروری دریافت کرده ام و به لعن و نفرین دوستان دلسوز هم توجهی ندارم. شاید در این روزگار باید جتنی شد، تا شعر جنونمند نوشت، من دیده ام که دیوانه ها شعرهای تازه ای مرا از برند. قبول دارم که شعر من، عقلاً را دچار نوعی بحران کرده است.

من اما برای دیوانگی، هم چون بحران تعریف خاص خودم را دارم. باز هم بگذریم؛ دیدیم که شعر در ابعاد آشنای آن، یا همه ی نوآفرینی هایش ایجاد بحران نمی کند. به ویژه آن که چنین شعری رو به کاستی هم نتهاده است. خب، خودمانیم آیا نقد شعر در این میان - به عنوان عامل کم خوانی شعر - کمی (فقط کمی) مقصر نیست؟

۴- ما از سنت نقد ادبی برخورداریم؟ نیستیم؟ وزن نقد ادبی ما چه قدر است؟ از کی شروع کرده ایم؟ به کجا رسیده ایم؟ و... می گذریم - اگر نگذریم چه کنیم؟ - و بر موجودی تقدمان درنگی می کنیم. شاید چیزی در این جا گره خورده باشد. می گویم شاید! شفیع کدکنی در این سال ها - بیش از آن سال ها که کمی رو آمد بود - نقد سنتی نوشت، یا بر متن های سنتی، نقد سنتی یا کمی غیرسنتی نوشت. محمد حقوقی کم تر به مسائل حادث شعر پرداخت. درگیری او از این منظر یا شعر کم تر عاشقانه بود؛ بیش تر

عاقلا نه و عاقبت اندیشانه نوشت؛ شرحی بر حاشیه ی شعر شاعری که کتابی را مدون می ساخت؛ در مصاحبه هایش به ندرت در خصوص شعر متفاوت اظهار نظری صریح ارائه کرد؛ گفتم به ندرت؛ جسارت های مرا در شعر ستود (معیار، شماره ی ۴۳-۴۴ / گفتگو؛ با محمد حقوقی) در خصوص براهنی اما هم چنان بلا تکلیف ماند. اشتباه اگر نکنم منتقد باید چند قدم از خوانندگان جلوتر حرکت کند. حقوقی در این سال ها لنگ لنگان قدمی برمی داشت.

دکتر رضا براهنی در این دو دهه طلا در مس اش را تکمیل کرد و اگر چه به ایجاز (خست؟) به بخشی از شعر امروز پرداخت اما هم چنان - این بار بیش تر در مورد شعرهای خودش - جنجال آفرید؛ به هر صورت صحنه را گرم نگه داشت. عبدالعلی دست غیب گهگاه نقدی بر کتاب شعری نوشت. مشغله ی او اما بیش تر ترجمه بود. دست غیب یا همه ی اطلاع و آگاهی اش، صرفاً از منظری ایدئولوژیک به مسائل هنری نگاه می کند؛ از این رو سوبه های دیگر حرکت های هنری امروز از نظرش دور می ماند. به هر صورت در مقایسه با دهه ی چهل، در نقد شعر، خسته به نظر می رسید، تنور شعر و نقد شعر را گرم نگه نمی داشت. سپاسی کارش تحقیق ادبی است. زمان و زمانه و هم چنین حال و هوای اکنون اش به او زمینه ی ترکنازی دهه ی چهل را نمی دهد. آتشی در اظهار نظرهایش، بیش تر در پی روشن کردن تکلیف خودش با شعر در وضعیت دیگر بود؛ و این کار، ریشه در بصیرت و نوجویی او دارد. محمود فلکی گیرم از راه دور کم و بیش در نقد حضوری حرفه ای دارد. روحیه ی رو به رشد شعر معاصر از نظرش مخفی نمی ماند. آقای روزبهان هم از راه دور، قدرت دیدن تکثر طلبی و تنوع در نگارش شعر داخل کشور را ندارد. او گاه با طرح مبحثی در مطبوعات ایران به این نتیجه می رسد که غزل های سیمین بهبهانی می تواند رهبری شعر مدرن معاصر را به دست گیرد (در نقدی بر خطاب به پروانه های براهنی، مجله آدینه) میرزا آقا عسگری هم دلی به نقد شعر امروز ایران دارد؛ نقدی ملوس و مبرّاز حبّ و بغض، اما نه آن چنان که قدم های کسانی را به سمت شعر امروز کج کند! میرزا پیش تر البته شاعر است.

مثبت علایی در این سال ها اصلاً بیکار ننشسته است. او فرد آگاهی است و قابل احترام. به گمان من اما دانش تئوریک او از ادراک شهودی اش چند ده قدم جلوتر است. از طرفی دیگر، خط کشی - پیش ایدئولوژیک او - منتقد ما را از ساختارهای جدید شعر امروز و در نتیجه از لذت هنری محروم کرده است.

مقالات گهگاهی و فرمایشات میزگردی مسعود احمدی نشان می دهد که او در این سال ها خوب خواننده است. در دموکراسی حضور او (اظهار نظرهایشان) میلی به اقتدار احساس می شود. دقت و خوب خوانی احمدی اما به یاری او شتافته تا به ما بگوید: برای بنفشه باید صبر کنی. اظهار نظرهای سیدعلی صالحی اما بسیار دوپهلو و سهل انگارانه است: به کنایه و اشاره و... زمان این گونه عشوها گذشته است. از شأن ایشان هم به دور است.

رؤیایی حضوری کاملاً منتقدانه و مؤثر داشته و دارد. ژرف اندیشی های او، صبغه ای فلسفی هم دارد. به نظر می رسد که رؤیایی فقط قدرت رؤیت حضور هنری خود را دارد. این خصلت نارسبستی باعث می شود که او چنین ببیند که شعر امروز ایران در ته سال های پنجاه متوقف شده، حداکثر این که دور و بر همان سال ها می یلکد و کاری جز این ندارد که بندهای تبصره های مانعیت شعر حجم ایشان را تفسیر و خود را با آن تطبیق کند.

محمود معتقدی در معرفی کتاب های شعر این سال ها سهم بسیاری دارد. او یکی از شفاف ترین قلم به دست های این روزگار است. به شمس لنگرودی اما باید خسته نباشید گفت که تاریخ تحلیلی شعر نور را در چهار جلد با دقت و حوصله ی تمام، پی افکنند، که در نوع خود نباید گزند. در شعرهای اخیرش - چاپ شده در مطبوعات - قدری آهسته می رود و در نقد و نظرها کمی خسته به نظر می رسد. جواد مجایی گرچه به داستان نویسی روی آورده - شعرش البته سرچایش هست - و هنرمند پر مشغله ای است؛ اظهار نظرهایش، در مورد شعر اما بیش تر متین و موقر به نظر می رسد؛ متانت مگر عیب است؟! عجب روزگاری است!

عنایت سمیعی در این دو دهه به طور جدی به نقد شعر به ویژه به شعر جوانان پرداخته است گاه سری هم به شعر غیر جوان ها می زند. او در معرفی شعر امروز - و نه جهت دهی - سهم زیادی دارد. از دیگر حسن های سمیعی، یکی هم این است که اظهار نظرهای شفاهی و کتبی ایشان با هم تفاوت فاحشی دارند!

از جوان تر و جوان هایی ترها هم که بگویم این اسامی در ذهنم از یکدیگر سبقت می گیرند: حافظ موسوی، شمس آقاجانی، حمید احمدی، رضا عامری، حسین رسولزاده، مهرداد فلاح، هوشیار انصاری فر، رزا جمالی، علی قنبری، علی ربیعی وزیری، پیمان سلطانی، ابراهیم رزم آرا، ابوالفضل پاشا، محمد قاسم زاده (هوا مسیح)، محمود نیکبینه، سعید صدیق، شهریار وقعی پور و...

چند آدم بزرگوار را اما در این میان فراموش کردم چرا و چه طور؟ به خدا نمی دانم.

سعود توفان، که خشت پر می زند و سخن چو ذر می زند، او هوش و فراست و فهم و کیاستش را گاه یکجا فدای قدم دوست می کند. در این خصوص خیلی شیفته به نظر می رسد؛ این شیفتگی اما گاه راه خیال بز دیگران را بر او می بندد. حضور ایشان - گرچه غالباً مستور - مؤثر و نافذ است. عزیزانی هم چون دکتر سیروس شمسیا و دکتر پورنامداریان و ع. پاشایی (گرچه نقد اختصاصی می نویسد) در بسط فهم اهالی شعر امروز ایران - به ویژه در دانشگاه های کشور - نقش بسزایی دارند؛ و این کار کمی نیست.

هوشنگ گلشیری نیز در این سال ها الحق که یکی از مشغله هایش شعر امروز ایران بوده است. او

### ● رؤیایی حضوری کاملاً منتقدانه و مؤثر داشته و دارد.

ژرف اندیشی های او، صبغه ای فلسفی هم دارد. به نظر می رسد که رؤیایی فقط قدرت رؤیت حضور هنری خود را دارد. این خصلت نارسبستی باعث می شود که او چنین بیندیشد که شعر امروز ایران در سه سال های پنجاه متوقف شده، حداکثر این که دور و بر همان سال ها می پلکد و کاری جز این ندارد که بندهای تبصره های مانیفست شعر حجم ایشان را تفسیر و خود را با آن تطبیق کند.

افزون بر نقدهایی که در خصوص وزن نیمایی نوشت، به شعر جوان نیز پرداخت و نوعی شعر جزءنگر را رواج داد. شاعران اما سرمشق استاد را حکم ازلی پنداشتند و برای لحظاتی در بحر مکاشفه آن چنان مستغرق نگشتند که می توان کمی هم کژ مژ رفت. پس در اسلکه پهلوی گرفتند و به ریشخند دریا نوردان پرداختند. آقای دکتر علی محمد حق شناس هم البته به شعر جوان عنایتی داشته است و بعضی از شاعران جوان چون دیدند خیرات تقسیم می کنند گرد جناب دکتر که خود نیز شاعر است جمع شدند؛ کاسه های و کیسه ای ولی از این ها که بگذریم در همین محدوده دکتر حق شناس خردک شوری است که البته در

عرصه های دیگر برای خود سرو خرامانی است.

با این حساب در دهه ی هفتاد (او کمی بیش از آن) نقد از تنوع بینش و میزان ارزش متفاوتی برخوردار بوده است. افزون بر این جابه جایی کم و بیش محسوسی در نوع بینش و معیار سنجش برخی از منتقدان غیر جوان و جوان مشاهده می شود که گاه کم و بیش درونی شده و گاه عاریتی به نظر می رسد. بدین معنا که برخی از همین منتقدان آثار هنری (شعر) را به ضرب و زور دانسته های اخیرشان - که با اغتشاش و نوسان بسیار همراه است وادار به دراز کشیدن در تابوت های از پیش ساخته شده، می کنند. حالا اگر دست و پای اثر کمی بیرون بزنند؟! بگذریم...

به هر صورت به بینش جدید رخنه یافته در دیدگاه برخی از منتقدان غیر جوان باید خوش بین بود و به منتقدان جوان باید خوش آمد گفت: خوش آمد گل وزین خوشتر نیاند!

به نظر می رسد اما شعر، در این مقطع زمانی، هنوز به نقد تهییجی نیازمند است؛ که خواب از سر اثر و صاحب اثر بپراند؛ من این چرت زدن ها را البته در بخشی از شعر معاصر (و طبعاً خوانندگان این آثار) احساس می کنم. آن نقد دیگر که چشم و دل من هم به دنبال آن است، خود البته تاب مستوری ندارد. به گمان من نقد از نوعی بحران (کم کاری، نوسان، کمی توطئه سکوت، تنگ نظری، حذف حریف، خودمحورانگاری، نوعی جزمیت و دیدگاه

### ● هوشنگ گلشیری نیز در این سال ها الحق که یکی از مشغله هایش شعر امروز ایران بوده است. او افزون بر نقدهایی که در خصوص وزن نیمایی نوشت، به شعر جوان نیز پرداخت و نوعی شعر جزءنگر را رواج داد. شاعران اما سرمشق استاد را حکم ازلی پنداشتند و برای لحظاتی در بحر مکاشفه آن چنان مستغرق نگشتند که می توان کمی هم کژ مژ رفت.

تقابلی و ... رنج می برد؛ وگرنه جز مواردی اندک، چرا بسیاری از مجموعه شعرهایی در خورد نقد (با شأن مختلف هنری) یا اصلاً نادیده گرفته می شوند، یا کم تر مورد بحث و بررسی قرار می گیرند. من خود البته در خصوص نقد مجموعه

شعرهایم شکایتی ندارم. عنایت دوستان، همواره شامل حال من شده است؛ منت گزارم و شاکر! جای تأمل بسیار دارد اما چرا؟

چرا مجموعه شعرهای مفتون امینی، منوچهر آتشی، محمد حقوقی، محمدعلی سیانلو، احمد رضا احمدی و ... مورد توجه و در نتیجه نقد و بررسی قرار نگرفته است. آیا این مجموعه شعرها و اصولاً شعر امروز (نه شعرهایی که به دلایل مختلف خریداران خاص خودشان را دارند) در غوغا سالاری های سیاسی - اجتماعی رنگ باخته اند یا کمبود نشریات ادبی و جزمیت حاکم بر نگرش مسئولان ادبی آن را باید عامل این رکود دانست؟ بگذارید در دعوا نرخ تعیین کنم!

همین اواخر با دو مجموعه شعر رو به رو بوده ایم؛ الف - عقل عذابم می دهد (علی بابا چاهی) ب - برای بنفشه باید صبر کنی (سعود احمدی). خوب حالا عقوبه های تمام ساعت ها را بر سال های چهل تنظیم می کنیم. با مطالعه ای این دو کتاب شعر نه دکتر رضا براهنی ساکت می نشست، نه عبدالعسی دست غیب گنار می کشید و نه اسماعیل نوری علا و نه خیلی های دیگر. آیا فقط در سپیده دم نقد، تروتوی بر آثار قابل توجه (نمی گویم قابل تأیید) افکنده می شود؟ یا باز هم اجتماع هم چنان که در زمینه ی شعر، سفارش دهنده ی نقد است؟ این است که می گویم تا نقد علمی از راه برسد، هم چنان به نقد تهییجی نیازمندیم! کو هیچان؟ خدا پدر منتقدین از راه رسیده و نرسیده ای هم چون سعید صدیق، حسین رسولزاده، حمید احمدی و ... را رحمت کند که با نقد تکثرگرایی جزمی نگرشان، کنایه ای، دشنامی بارمان می کنند، وگرنه چه می کردیم ما؟

ه پیش از این دیدیم که شعرهای اخیر شاعران غیر جوان (نسل های پیشین) در مقایسه با شعرهایی که در دهه ی چهل سروده اند. کم و بیش صبیقل یافته تر به نظر می رسد؛ دیگر این که شعور، جای شور را گرفته است و کمبود شور البته چیز کمی نیست. شوری جدید باید (؟) در شعر سر برآورد؛ و اما شاعران جوان در این سال ها چیزی کم تر از شاعران دهه ی چهل نداشته اند مگر قرار است تاریخ هنر در مقطعی خاص متوقف شود؟

دور و بری های آقای رؤیایی که بعضی هاشان - در مثل بیژن الهی و ... - الحق از شأن فرهنگی چشم گیری هم برخوردار بودند، کدام قله، کدام اوج را؟ یا موج نوی ها که از نظر تعداد، فلک را قلقلک می دادند، جز در موارد اندک، چه دسته گلی را؟ و عانده ایم ما، که شاعران جوان اکنون امروز چرا باید پنهان بمانند از چشم ما؟ بشمارم از تو نام هاشان را؟ پیش از این اما شاید بشنوم که می گوئید تو که

لالایی بلدی؟

پاسخ: چوپان دروغگو اثر از کار در نیایم و جلد دوم گزاره های مخفرد (در دو کتاب) اگر بیرون بیاید می بینید که چه قدر بر خلاف ژست های غلط اندازم، می با جوانان خوردنم باری حکایت می کند! در این سال ها بسیاری از جوانان خوش درخشیدند با کتاب اول شان: یکی بهزاد زرین پور است. من به ایشان خیلی امید بسته بودم، خدا سرا ناامید نکند! کلاهی اهری غیر جوان هم در این سال ها حسابی تکان خورده است. محمدتقی خاوری نیز «گروه» گلشیری خوش درخشیدند. دولت مستعجل؟ خدا نکند. شعرهای حافظ موسوی، کسرا عتقایی، عباس عارف - با رنگ و روی خاص خودشان - و نازنین نظام شهیدی، مهرنوش قربانعلی، گراناز موسوی، آریتا قهرمان، ترگس الیکایی، ندا ابکاری، با عطر و بوی خاص خودشان، مایه دلگرمی اند.

رزا جمالی همین میزان جمال را دارد به کمال پیوند می زند. فریبا صدیقیم و رویا تفتی به موازات رزا راه می روند. تجربه؟ خب باید چشم به امتداد آغاز داشت!

بهزاد خواجهات، ابوالفضل پاشا، ابراهیم رزم آرا، حسین فرخی، شیوا ارسطویی، رسول یونان، کورش همه خانی، محمدحسین عابدی، یزدان سلحشور، مهرداد قاسمفر، شهرام رفیع زاده، م. روانشید، محمدحسین مدل و ... در همین در دو دهه، خوش آمده اند! آفاق شوهانی، فریاد (رستم) شیر، علیرضا بابایی، جلیل قیصری، فرامرز سدهی، علیرضا کرمی، پروین نگهداری، حسن مرتجا و ... نیز نو آمدگانی هم چون سیده جدیری، ری را عباسی (با کمی تأخیر)، خلیل شیخولو، ندا کامیاب، مجید شفیع، روجا چمنکار، مریم مسیح، آزاده بهرامی، بهاره رضایی، شادی اویارحسین، علی آموخته نژاد، کورش کرم پور، مریم هوله، علیرضا کرمی و ... نیز. آینده را چه کسی از پیش دیده است؟ به هر صورت اما جوانان در کار نوآوری بوده اند، بازگشتی در کار نبوده، که نشان از بحران ی تیره دهد!

آهسته و پیوسته نویسان ی هم چون رفیقه کاویانی، جواد شجاعی فرد، عفت کیمیایی و ... نیز رو به جلو بوده اند. راستی فراموش کردم شاعران شناخته شده ای را هم چون مهرداد فلاح و علی عبدالرضایی که پر تلاش اند.

حتماً زیر عناوینی که مطرح کرده ام اسامی افرادی از قلم افتاده، فقط از قلم افتاده، و کور شوم اگر دروغ بگویم!

عز «کارگاه شعر» دکتر رضا براهنی در همین

سال ها به تولید (انبوه؟) پرداخت؛ شاعرانی با استعداد کم استعداد، بی استعداد تفکیک آن ها کار این مقاله نیست. اما نام شاعران: شمس آفاخانی، رزا جمالی، فریبا صدیقیم، ساعد، ا. احمدی، هوشیار انصاری فر، روزبه حسینی، عباس حبیبی بدرآبادی، سهیلا میرزایی، رویا تفتی، فرخنده حاجی زاده، پیمان سلطانی ...

کارگاه براهنی این اسم ها و نیز تداعی می کند: فرهاد حیدری گوران، محمدآرزم، علی قنبری، نورمند خنجری، امید حللی، فرشاد فرهمندیا، مجتبی پورمحسن، هومن ربیعی، کورش رنجبر، محمد تقی عیسی نژاد، مهدی موسی زاده، فریگی و ...

ویروس تب کارگاهی در شهرستان نیز پراکنده شده است و تب و لرزی به جان شعر بعضی از

● همین اواخر با دو مجموعه شعر رو به رو بوده ایم: الف - عقل عذابم می دهد (علی باباچاهی) ب - برای بنفشه باید صبر کنی (مسعود احمدی). خب حالا عقربه های تمام ساعت ها را بر سال های چهل تنظیم می کنیم. با مطالعه ی این دو کتاب شعر نه دکتر رضا براهنی ساکت می نشست، نه عبدالعلی دست غیب کنار می کشید و نه اسماعیل نوری علا و نه خیلی های دیگر.

شاعران جوان افکنده است البته علی عبدالرضایی و مهرداد فلاح - که حسابشان از اینان جداست - نیز سرکی به کار کارگاه براهنی و پسا پشت های دیگری کشیده اند و در رفته اند. هنر نیز در، در رفتن است. مگر نه؟ در مشهد مثلاً حسین فاضلی، پژمان گلچین، داوود حضرتی، عباس اعرایی و ... در شهرستان های دیگر نیز ... براهنی بر شعری تأکید دارد که از اصوات به خوبی استفاده می کند: «طبیعی است که شعرهای صوتی ... از ... امکانات حکمت فراتر بود. نفس جسمانی، آمیخته با حکمت سفید، وارد کردن حوزه های جغرافیایی جدید به یک شعر، چند زبانه و چند گفتاره و حتا چند شاعر کردن شک شعر نسبتاً بلند، اساس کار بوده است.» (۳)

براهنی بر به تأخیر انداختن معنا تا سر حد بی معنا کردن شعر اصرار می ورزد. و گلیل (ص ۱۱۵ -

خطاب به پروانه ها) یکی از شعرهای براهنی است که معطوف به همین معناست! دیگر موضوع معنا و بی معنایی از منظر فلاسفه ی متأخر غرب - البته با پارهای اختلاف نظر - داستانی است که تقریباً بر هر سربازاری هست. تا جایی که می توان گفت این مقوله ی مهم، در شعر برخی از شاعران جوان، هم جنبه ی بازاری یافته و هم بازاری گرم دارد.

از دیدگاهی تقابلی به مقداری معنا و بی معنایی در شعر نگاه می کنیم. تقلیل این مقوله تا سطح یک نتیجه گیری مشخص، نازل کردن یک بحث مهم فلسفی - هنری است. به رغم این مقوله اما تب کارگاهی می تواند زمینه ی کم خوانی شعر را - گیرم به طور موقت - فراهم کند، که این کار را کرده است. عجیب و غریب نگاری برخی از مبتلایان به تب کارگاهی البته چیزی بیش از دم سرد یکنواخت نگاران غیر جوان و جوان است: آنان که معتقدند نوع

دیگر نویسی خیانت به زبان فارسی و فرهنگ و تمدن ایران زمین است و چو ایران نباشد تن من مبادا نوع دیگر نویسی اما به هر صورت بحث معنا و بی معنایی را مطرح می کند. من در این خصوص معتقدم که وضعیت دیگر شعر امروز گرچه وضعیتی یکسان و یکدست نیست - که نباید هم باشد - اما ذائقه ی هنری من حکم می کند که تأخیر معنا (به تأخیر انداختن معنا) را با ترور معنا یکسان نپندارم. بنابراین در چشم انداز من، ارجاع های ادبی می توانند ارجاع های موقعیتی را کلاً از بین نبرند بل که به تعبیری آن را مبهم کنند: به بیانی دیگر وظیفه ی ارجاع ادبی صرفاً این نیست که ما را از نظارت مستقیم و طبیعی زندگی دور و محروم کند، پس ما با آوای حیات در شعر به شیوه ی عرضی خاص خودمان مواجهیم. بدین معنا که من هم به شیوه ی عرضی دیگر معتقدم. یعنی از زمان حضور حضرت آدم (بهتر است عصبانی نشوم!) از رودکی تا امروز نمی توان

گونه ای خاص از نوشتن را پاس بداریم تا روح اجدادمان آزرده نشود! نوع دیگر نویسان جوان و غیر جوان اما بر دو(?) نه حتماً بر چند گونه اند. تفنن در نوشتن را فقط تاب نمی آورم! آن هم با این ادعا که دیگران - همه ی دیگران؟ - به لحاظ فهم هنری عقب مانده اند! این پیش رفتگی اما قرای دریغا، نه از خویش رفتگی است که نوع دیگری از نوشتن را طلب کند. «اگر شعر یک شرکت سهامی خاص برای پنج یا ده نفر باشد که پشت دری بسته جمع می شوند و مانند یک شبنامه با آن برخورد می کنند، این شعر به صورت شرکت سهامی خاص در می آید و چیزی می شود شبیه انجمن های خصوصی، یا باشگاه بروج یا گلف و غیره. من شخصاً با چنین شعری مخالفم.» (۴)

من هم با چنین شعری مخالفم! نتیجه این که

وجود نوعی بحران (کم خوانی موقتی شعر؟ سر در گمی برخی مخاطب‌ها و ...) به تب کارگاهی بی‌ارتباط نیست. البته تک و توکی شاعر جوان در این میان با بینشی تئوریک و منشی شاعرانه در کار نگارشی متفاوت‌اند که حسابشان از اینان که گفتیم جداست.

اما موضوع دیگری که سبب دُسرودی شعر و دُسرودی خوانندگان شعر امروز می‌شود، عدم توجه بیش‌تر شاعران به احساس مشترک انسانی است. گویا مرگ مؤلف، معادل مرگ احساس و عاطفه‌ی انسانی است. این برداشتی کاملاً غلط است. بحث مرگ مؤلف چیزی جدا و فراتر از این نوع ساده‌نگری است. افزون بر این توجه به جزئیات (جزء‌نگری / جزء نگاری) کار را به جایی کشانده است که تجسیم تکان‌دُم کلاعی در شعر، بر جان‌کندن انسانی کنار خیابان، ارجحیت دارد! شیء گرایی افراطی، و جمع

**● براهنی بر به تأخیر انداختن معنا تا سر حد بی‌معنا کردن شعر اصرار می‌ورزد. و گسلب (ص ۱۱۵) - خطاب به پروانه‌ها) یکی از شعرهای براهنی است که معطوف به همین معناست! دیگر موضوع معنا و بی‌معنایی از منظر فلاسفه‌ی متأخر غرب - البته با پاره‌ای اختلاف نظر - داستانی است که تقریباً بر هر سربازاری هست. تا جایی که می‌توان گفت این مقوله‌ی مهم، در شعر برخی از شاعران جوان، هم جنبه‌ی بازاری یافته و هم بازاری گرم دارد.**

کردن بی‌رویه‌ی خرت و پرت‌های مختلف در شعر آیا کم‌خوانی را در پی نداشته است؛ این هم در جای خود نکته‌ی درخور تأملی است!

نمی‌دانم آیا جای این پرسش‌ها این‌جاست؟  
- جامعه فاقد ارزش هنری است؟  
- سفارش اجتماعی، موجبیت خود را از دست داده است؟

- شاعران توجهی به سفارش‌های فرضاً ضروری ندارند؟  
- شاعران، از درک سفارش‌های اجتماعی عاجزند؟

- سفارش اجتماعی، جای خود را به

سفارش‌های دیگری داده است؟

- مخاطبان جسادی و شعر امروز، سفارش‌های جدید را به جد نمی‌گیرند؟

- مگسر مخاطبان که خود بخشی از جامعه‌اند، نباید در نقش سفارش‌دهنده ظاهر شوند؟

و ...

۷- از مقطع انقلاب و جنگ که می‌گذریم، شعر امروز نوعی بحران را که فرایند مقاطع حساس اجتماعی است، پشت سر می‌گذارد؛ از آن به بعد تا مقاطعی چماق‌سالاری و مردم‌سالاری در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند؛ و مانع تثبیت مؤلفه‌های حکومت - دولت می‌شوند که شعراهای اصلاح‌طلبانه‌ای دارد. بنابراین بحران اجتماعی امری ناگزیر به نظر می‌رسد، چرا که خود، فرایند چنین وضعیتی است. تشدید اختلاف جناح‌های مختلف نیز طبعاً بحران زاست.

افزون بر این قتل‌های زنجیره‌ای، بسته شدن مطبوعات، زندانی شدن شخصیت‌های سیاسی، بیکار شدن صدها روزنامه‌نگار، زمینه‌ی تداوم بحران‌های اجتماعی را مساعد می‌سازد.

ببینید! وقتی جامعه مدام بحران‌ی است، امنیت خاطری فراهم نیست تا هنر و به ویژه شعر، از مستوری به درآید. مهم‌تر این‌که وقایع مهمی هم چون قتل‌های زنجیره‌ای، حمله به دانشگاه و ... کم یا سخ می‌مانند. بدین معنا که پاسخ‌های رسمی از سوی حاکمان این زمانه - نمی‌دانم چرا؟ - اقتضای جامعه را - خاص و عام - قانع نمی‌کند؛ تعلیق حضور! با این همه تعلیق، جایی برای تعلق خاطر به هنر (و به ویژه به شعر که کمی پری روتر است) باقی نمی‌ماند.

نبود تریبون‌های متعدد و آزاد برای ارتباطی فراگیر بین شاعران و مخاطبان؛ فضای بسته و محدود مدارس و دانشگاه‌ها با استادان ارجمند بیگانه - و هنوز مخالف - با شعر امروز؛ افسردگی عمومی ناشی از عدم امنیت شعلی و بحران اقتصادی، (از انبساط تزریقی چه کاری ساخته است؟) تأکید صرف بر ضرورت ادبیات رسمی (حکومتی) و ...

راستی که گریه هم دل خوش می‌خواهد!  
می‌گذریم از این‌که هنر همواره به بحران نیاز دارد. با این همه ایجاد بحران (یا هر تعریفی) به خواست اراده‌ی ما صورت‌پذیرفته است. در نتیجه باید پروسه‌ی خاص خودش را طی کند. اگر راهکار هم چو منی می‌تواند گرهی را ... خب بفرومانید:

۱- نوآوری‌ها نباید تفهیم و کج‌روی‌ها تصحیح شود.

۲- بر ضرورت نقد تهییجی - لاقبل تا

مدتی - تأکید شود.

۳- نقد - گزارش و یا چیزی که review نامیده می‌شود در رسانه‌های فرهنگی جا بیفتد.

۴- تغییرات اساسی در بن و بنیادهای روابط اجتماعی صورت گیرد که به تبع آن، نقد اصولی و نه تقابلی (ستایش یا نکوهش) پایه‌ریزی و تثبیت شود.

۵- لزوم درک انتقادی پدیده‌های جدید فرهنگی (فلسفی - هنری) از مسلمات شمرده شود و به دیده‌ی ارتداد به آن نگریسته نشود.

۶- بحران‌های سیاسی - اجتماعی فروکش کند و مؤلفه‌ها و مشخصات فرهنگی و ... جامعه تثبیت شود. تثبیت محوریت گفتمان، درک دموکراسی، درک حضور دیگری و ...

۷- تثبیت فضای سیاسی - اجتماعی به نحوی که جامعه به هنر (و به شعر) احساس نیاز کند.

۸- امنیت مالی و معنوی «دانشجو»، حضور هر چه بیش‌تر فرهیختگان و هنرمندان در محیط دانشگاه‌ها، برگزاری شب‌های شعر در سطح گسترده، امکان فعالیت کانون نویسندگان در برگزاری تجمع‌های فرهنگی (البته به شرطی که یازگیری نشود، کار به کاردان سپرده شود و اقتصاددانان محترم در نقش کارشناس شعر، میکروفون‌ها را نبلعند).

۹- کمی شعر ترانگیزد وقتی که خاطر یار کم آزار و اهل و عیال کم تنی و نال‌هزین باشد؟  
به پوست کلفتی من یکی نگاه نکنید. دیگران هم که لابد به شعر تر و شعر تر اعتقادی ندارند!  
پانوشنت‌ها:

۱- نگاه کنید: کارنامه، شماره‌ی ۴، (مؤلفه‌ها و مشخصه‌های شعر پسانیمایی) و مؤخره‌ی کتاب عقل عذایم می‌دهد.

۲- سعیار، شماره‌ی ۳۴-۳۳، تیر و مرداد ۱۳۷۸، مصاحبه با محمد حقوقی.

۳- خطاب به پروانه‌ها، مؤخره، صفحه‌ی ۱۶۹.

۴- نزار قبانی، بلقیس و عاشقانه‌های دیگر، صفحه‌ی ۲۶.